

شرح شونی

علی هذا اکثر اهل سلوک داخل این دایره میباشند زیرا استفاده از صحبت جسمانیه آسان است و آنها یکبار که بدون صحبت و مجاهده فتح مکاشفه حاصل کرده اند اکثر از هضم حال خود عاجز مانده شربت جنون نوشیده و بزنجیر دیوانگی کشیده شده اند در هر حال یا بالذات و بالواسطه تأیید عنایت ربانی لازم است و الا عاقبت بزندقه و یا جنون خواهد انجامید لمحرره رهن سالک حقا است ز نهار... همدم اهل قنون نشو همدار... اگر کور داخل صحبت عاقلان شود... سلسله بند جنون میشود همدار...

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم

مصراع ثانی بیان اولی است از بد حالان مراد اهل شهوت و هوی و از خوش حالان منظور اهل زهد و تقوی است بد حال بنا بکثرت مقدم شده است که در قرآن آمده (فمنکم کافر و منکم مومن) معنای بیت چنین است که با هر جمعیت هم نشین در مجالس شهوت و هوی و اصحاب زهد و تقوی فریاد و فغان نمودم و این بیت مرهون به بیت ما بعد خود میباشد که ذیلا درج خواهد شد، معلوم باد، که از مرتبه احدیت تا رسیدن به آخرین مرتبه وجود باعتبار تنزل رحمانی طورهی است و در این مرتبه به کمالی که ظاهر میشود کمال انسانی میگویند. و همچنین باعتبار ترقی انسانی طورهی انسانی است و کمالی که در این مرتبه ظاهر میگردد و کمال الهی مینامند پس سر انسانی بطریق التعمید در وقت نزول به چندین خوشحال و بد حال مقارن شده و بطریق التحلیل در عروج نیز با چندین بد حال و خوشحال مصاحبت نموده که اطوار و منازلی است که مرور کرده چون این ناله در حقیقت مربوط بحال عروج و رجوع به اصل است لذا بد حال و خوشحال مقدم شد، زیرا مطابق این اشارات از بد حال تعینات جسمانی ظلمانی و از خوشحال تجلیات حجاب نورانی است و حجاب ظلمانی مقدم بر حجاب نورانی است زیرا نسبت بحال نزول بعکس آن است.

اگر سؤال شود که به حجب مختلفه مذکور، اطلاق بدحال و خوشحال به چه مناسبت است جواب گوئیم که بدحال بودن تعینات جسمانی باعتبار ظلمت کثافت و خوشحال بودن تعینات روحیه بر حسب نورانیت و لطافت اوست اگر چه فی الحقیقه بد حال و خوشحال بودن باعتبار این ظلمت و نور صفت خود انسانست فافهم هذا لوجد العمیق والسر الدقیق ومن الله التوفیق، له محرره چون که شد بر فرقت یاران مادر زاد من

چون نباشد نی‌شان افغان من فریاد من

هر کسی از ظن خودش یار من وز درون من نجست اسرار من

یعنی جمعیت‌هایی از اصناف متنوعه واجناس مختلفه که من بر آنها نالان شدم هر يك بظن فاسد و قیاس کاسد خود یار من شدند بعضی فریاد مرا به جاز حمل نموده باشهوت نوا گوش دادند و جمعی نیز تنها صیت و صدای ظاهری قیاس نمودند و هیچکس اسرار مرا از باطن طلب ننمود. و از صورت من بسر من و از حال من به حقیقت باطن من انتقال پیدانکرد زیرا همه ظاهریین بوده و استعداد و قوف به اسرار باطنی را نداشتند چنانکه گفته اند، صوفی صدای نای را افسانه خشک تصور نمود، آیا مولانا سالك چه طریقتی بود؟ الحاصل شهوت و هوا حجاب بدحالان و زهد و تقوی نقاب خوشحالان گردید و از مشاهده حقیقت احوال محروم شدند و هر يك بقدر فهم خود قیاس کرده و در پرده پندار ماندند پس این شعر اشاره بر این است که سرانسانی در نزول و عروج خود در مرور از اجسام ظلمانی و نورانی هیچ يك از روی حقیقت صحبتی نمود زیرا اهل هیچ يك از این مراتب مستعلیه همراز شدن با او نبودند اگر چه هر وجود اعم از علوی یا سفلی انسان را در لباس تعیین خود دیده و آنرا با خود برابر دانسته و ظن نمود که بمرتبه او واقف شده است (و هیئات این‌الثریا من بدالمتناول) در حدیث قدس است (سرالانسان سری و سری سره) یعنی سرانسان صورت، ظاهری سر من و سر من سر باطنی و حقیقی انسان است، و سر انسان عبارت از حقیقت انسانی است که بصورت حقیقت الهیه ظاهر گردیده که در حدیث آمده است (خلق الله آدم علی صورته) و این حقیقت است که در تنزل از مرتبه تعقیب بمرتبه شهادت خداوند تعالی با جمال و جلال خود در او تجلی نموده نور جمال خویش را، از جانب شرقی جلال خویشتن را از جانب غربی او ابداع فرمود، ملک را سادن قضیه جمال شیطان را خادم قبضه جلال قرار داد ولی ملک و جن را روی این جمعیت خلق نفرموده زیرا ملک تنها از روی جمال و جن منحصر از روی جلال خلق شده، کمالات موجوده در سایر مخلوقات نیز بفعل نیامده و در قوم ما نداگر چه هر ذره مشتمل نور آفتاب و هر قطره محتوی سر دریاست مولانا جامی میفرماید ملائک را چه سود از حسن طاعت چو فیض عشق بر آدم فرو ریخت، پس انسان با این جمعیت عظمی دائر و با این سرالهی ظاهر و در صورت، تنزل ترقی یافت، و بهمین دلیل کفار آشنا به جهالت به تعیین بشریت انبیاء عظام نظر نموده و معنای نبوت را بان صورت منافی تصور کرده

به تنور قیاس سرنگون و در آتش جهالت و نادانی خود سوختند و بدین جهت است، که شناختن انسان مشکل است، چون که انسان اکمل هم معلوم است هم مجهول زیرا در عالم غیب مستقر است چنانکه از او اثر ناپیدا اما عین خبر نابود است و لکن برای پی بردن به تجلیات الهی چنین تصور میرود که در آئینه عینی خود دیده میشود و بسبب حس آثار مختلفه از روی صورت مضاف او، آن صورت عینی خود او ظن و قیاس میگردد در حالتی که عین و ذات او در عالم غیب محتجب است پس آنانکه در عالم کون هستند چگونه او را درک و تعیین میتوانند نمود پس در جائیکه انسان ناقص از درک مقام و معرفت و حقیقت انسان کامل عاجز است اهل سایر تعینات چگونه میتوانند او را درک نمایند! حاصل اشراک در صورت و وفاق در تعین به تنهایی موجب معرفت نیست زیرا نظر بآل صفت است که آخرت مظهر آن میباشد نه تبار بآل صورت که در نیا مظهر آن است چنانچه در شعری آمده:

آن سپاهی گز پی ناموس حق ناقوس زد در عرب بولیل بود اندر قیامت بونهار
 پس وجود انسان مثل نی از متشابهات شد یعنی چون نی در مقاریه باید حال بدیده شده و قیاس تمحیر مجاز شد مع هذا آن در نی نبود بلکه متعلق به مسامع است چونکه نی خود در فریاد و ناله خود صادق دید حال در استماع کارت گردید و بدین جهت نی در راه صدق و صفا نتجای یافته و بسامع بد حال بواسطه کذب خود هلاک گردید پس چنانکه سامع نیز مثل نی خوشحال بود هر دو مقبول واقع میشدند چنانکه ابن مقدار که شیعه و امامیه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بزم خودشان امام و دوست و محرم راز اتخاذ نمودند حضرت علی هم فی نفس الامر از مرتبه تصور اینان بالاتر و برتر است اما بعد در شعر مثنوی راجع به اولین مقبول انسان کامل رمزی موجود است زیرا تلوین دو گونه است یکی تلوین اهل حجاب است که مردود است و دیگری تلوین اهل مکاشفه است که مقبول میباشد و به این تلوین حقیقی و نفاق اکبر میگویند منافق شرعی در درک سفلی جهنم و منافق حقیقی در درجه علیای بهشت جای دارد یعنی منافق شرعی به آن ماسوا پرست میگویند که بایک روی ایمان و بایک روی دیگر کفر اظهار نماید و منافق حقیقی به آن حق پرست میگویند که به اسماء از هر روی تجلی بناید و باطنش از جمع صور معری و از جمله قیود مبری باشد، از بعضی ثقات نقل است که وقتی یکی از اهل تلوین حقیقی وفات نمود از هفتاد و دو فرقه نماینده حاضر شده و هر یک ادعا مینمود که این شخص از ما است در صورتیکه در حقیقت از هیچ فرقه نبود، حکایت است که بعضی از رهبانان که به مجلس مولانا قدس سره وارد میشدند در مقابل او تعظیم نموده و قد دوتا میکردند مولانا نیز در بر آنها قیام نموده و تواضع بجا میآورد سر این امر چنین است که رهبان از مظاهر جلال است که جمال در او در مرتبه باطن مانده و مولانا از مظاهر جمال است که جلال در او مستور شده یعنی بنور تبدیل نموده اند قهر نیز از مقوله ناراست و از آن است که مغضوب شده گان بانار معذب میگردند پس از مرتبه متعلق به قهر بالقوه در آنان اثری پیدا نیست پس تعظیم مولانا

برهبان برای جمال بالقوه است که در باطن آنان مستور است و برای جلال بالقوه ظاهر نیست، اگر چه در ظاهر ظن بآن برده شود و تعظیم رهبانان در مقابل مولانا در حقیقت برای جمال بالفعل ظاهری نبوده بلکه جهت جلال بالقوه باطنی است که در باطن مولانا مستور شده اگر چه بحسب الصوره قیاس بر این شود پس هر يك از آنان به حقیقت جمال و جلال که نفساً به خود آنها متحقق است تعظیم نموده اند بلی انسان همواره مسخر حقیقت خویش است (فافهم فانه من مزالق الاقدام، حتی لا یلزم الکفر بعد الاسلام) و این جمال و جلال ذکر شد الی یوم القیام در میان انسان دائر است جمال ظاهری ابولبشر آدم علیه السلام در هابیل و جلال باطنی او در قابیل ظهور نمود و کنعان پسر حضرت نوح نیز از قبیل قابیل شد و در یکااحت آمد که در وقعه شمس تبریزی قدس سره یکی از اولاد مولانا جردسته مخالفین قرار گرفته بود، اتفاقاً بعد از چندی وفات کرد و مولانا بر سر جنازه او حاضر نشده و فرمود (این از ما نیست) یعنی از مرتبه جمال ظاهری ما متحقق نیست بلکه مظهر، جلال باطنی است و چون ظاهراً و باطناً موافقت نگرید از قبیل (لیسن منا) شد پس سعی خود را در احراز میراث پدر نمودن لازم است و بدین جهت در میراث ذکر یا آمده (فهبلی من لدنک و لیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) لمحوره چون دیده مولانا فرزند خود را، مظهر مرتبه جلال شد، گفت این فرزند از ما نیست رد نمودن او حلال شده.

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش راز آن نور نیست

نیست کلمه مرکب است، یک جز آن نی است بمعنای نه و جز دیگر (است) که در زبان فارسی رابطه است و در این زبان رابطه حذف نمیشود مگر وقتی که تکرار لازم شود بدین جهت در بعضی قرائن بذکر ما قبل اکثفا و حذف مینمایند یعنی سر من از ناله و فر یاد من دور و جدا نیست زیرا هر صورت با سری دائر و هر ظاهر با حقیقتی قائم است این است که به خدای تعالی قیوم گفته شده لیکن با چشم ظاهر و گوش صورت ادراک آن نور مقدور نیست چون چیزی که با حواس ظاهری درک میشود یا جسم است و یا جسمانی یعنی چیزی که با جسم قائم باشد و الارواح و سر فقط با بصیرت ادراک میگردند پس انسان ظاهراً هر بین چگونه میتواند این سر را ادراک کند مگر قوای حسیه او بکلی متعطل شود همین است که احوال آخرت در حال احتضار منکشف میگردد زیرا در آن موقع از حس اثری باقی نمیماند و بمناسبت این مقام در مثنوی آمده:

پنبه این گوش سر گوش سر است تا نباشد این که آن باطن گر است

یعنی انکشاف گوش باطن بسته به انسداد گوش ظاهر است، چنان که در قرآن آمده (صم و بکم و عمی) یعنی همانطور که منافقان از حق اصم و ابکم و اعمی هستند صادقان در

راه حق نیز حواس خود را از جمله ماسوا سد نموده اند آنچنانکه از وجود بان فنا کلی یافته و در میان این فنای تام جمال حقیقی را مشاهده نموده اند ، پس در انسان حواس حقیقی لازم است که با آن حق را درک نماید. در کلمات کمال خجندی آمده

مگو اصحاب دل رفتند و شهر عشق شد خالی

جهان پر شمس تبریز است مردی کوچومولانا

یعنی شمس همان شمس است ولی خفاش صفتان از دیدن آن عاجزند پس برای دیدن شمس چشمی مثل چشم مولانا و برای استماع نای گوش چون گوش او لازم است مع هذا تنها به صدای نای اختصاص ندارد بلکه جمله کونبات که وجود ظلی اطلاق میشوند در حکم صدا میباشد چنانکه شیخ عراقی گوید

همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز

یعنی جمع کائنات تجلیات صادر و در نفس رحمانی است این خود معلوم است که اشیاء مظاهر اسما میباشد همانطور که هر وجود باسمى قائم است صوت نیز با نفس قائم میباشد پس جمع اشیاء مثل صدا بوده و آن صدا نیز از عکس نفس رحمانی بوجود آمده و با يك سر پاك قائم خواهد بود پس مخصوصانی هم وجودش در حکم صداست و هم با صدای متحقق متصف میباشد چرا با يك سر احدی و نور صمدی قائم نباشد فافهم فانه لیس وراء عباد ان قریه لمحیره.

از صدای نغمه نی سر وجود معلوم شد؛ بلی از این آینه جمال شهود منعکس میشود.

تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

دستور بافتح دال بمعنی اذن و اجازت است در فارسی تن و در عربی بدن هر دو بيك معنی میباشد یعنی تنه. اطراف یعنی سرو دست و پا از هسمای آن خارج است و لیکن گاهی از طریق ذکر جزء واراده کل وجود شخص را در نظر میگیرند مثل این مقام، جان روح حیوانی است که سایه و اثر روان یعنی روح سلطانی میباشد در اینجا از جان مراد همان روان است، معلوم باد که روح دوتا است اولی روح سلطانی که از عالم امر است و روح مفارق نیز میگویند زیرا در حیات انسانی بسا تعلقات تدبیر و تصرف متعلق به بدن بوده و پس از مرگ مفارقت میپذیرد که روح اضافی نیز گفته اند که از اضافه موجود در کلام (نفخت قیه من صوری) اخذ نموده اند و این روح سلطانی با خرابی بدن خراب نمی گردد بلکه تصرفی که در اعضای قوی بدن دارد فنا میپذیرد و محل تعین او قلب صنوبری است و قلب نیر مثل روح بوجهی از عالم ملکوت است و این روح سلطانی که ملکوت بشر است در قبضه حق میباشد چنانکه در آخر سوره پس آمده (فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء)

و چون این روح ملکوت بموجب (الله يتوفى الا نفس حين موتها) بادت قدرت قابض ارواح مقبوض گردید از تصوف معزول میگردد لذا به بدن اختلال وارد و با انحلال نظام او برهم میخورد خواه بدن عالم صغیر باشد خواه بدن عالم کبیر چنانکه در حدیث و بطور اشاره آمده است (الاتقوم الساعه وفي الارض من يقول الله الله) ای ملازم الذکر لا الذکر فی الجملة فافهم جدا. دومی روح حیوانی است که از عالم خلق است و به او قلب و عقل و نفس نیز میگویند و در جمله اعضاء بدن ساری است مثل جریان و سریان آتش در زغال و روغن در سوسن لکن اقوای مظاهر بدن است این است که در میان حکما روح حیوان عبارت از خون است چون اگر بخون ضعف و فساد عارض شود هلاک حاصل میگردد و محل نمین این روح مغز است اگر کله کسی را ببرند و یا اختلاف شدید در دماغش پدید شود باعث هلاکت و جنون میگردد اگر چه باختلال جگر و قلب نیز فساد بدن حاصل میشود. اصل این است که عرق دماغ به قلب متصل و نورش در آن منعکس است و از این است که میگویند عقل در سر انسان است، معهذنا با قلب نیز درک میسر است یعنی عقل واسطه و آلت ادراک قلب است چون که در بین آنها اتصال موجود است و این روح حیوانی پس از تعلق روح سلطانی بر این هیکل محسوس حادث شده و انوار آن از انعکاس آن است و او مبداء تمام افعال و حرکات میباشد زیرا صفت حیات در زنده مستور و مغیب است و با آثار خود مانند حس و حرکت و ارادت و امثال آن معلوم میگردد اگر روح نبود از انسان آثار مختلفه صادر نمیگردید زیرا روح سلطانی ذات و این روح بمنزله صفات است، و این است میگویند: سنگ دیوار نمیشود همان طور که افعال الهیه مبتنی بر اجتماع ذات و صفت است افعال انسانی نیز موقوف بر ازدواج این دو روح میباشد و همانطور که صفات کمالیه الهیه قبل از وجود این افعال و آثار در باطن غیب ذاتیه احدیه مختفی بود روح حیوانی نیز قبل از تعلق بروح سلطانی و باطن او مستعجن و بالقوه بوده و در تعلق مذکور ظاهر و بالفعل گردید. و لکن روح سلطانی در حالت انسلاخ و منام و موت از بدن مفارقت نموده ولی فنا نمیپذیرد و اما روح حیوانی تنها در موقع مرگ از بدن مفارقت نموده و فنا میشود و و آن وقت تعین روح بصورت جسد و بعد بصورت ذات درمیآید و جان در اصل احدی الذات است یعنی نسبت به عالم امر یکباره جوهر میباشد اگر چه نسبت به عالم خلق مفترق گردیده است چنانکه شیخ اکبر قدس سره الاظهر در عنوان قصیده اشارت کرده و میفرماید. لنا من امره روح و جسم و تمایز و اقتراق اینها در عالم صورت بحسب مراتب و تجلیات منافی با اتحاد و اتصال آنها در عالم معنی نیست زیرا عالم خلق عالم فرق و عالم امر عالم جمع است تحقیق چنین است که روح بمناسبت جوهر و تجرد خود و بودن از عالم ارواح مجردة مغایر با بدن بوده و تعلقش به بدن بمناسبت تدبیر و تصرف است و بذاته قائم و در مقابل خود محتاج به بدن نیست، ولی نسبت به عالم شهادت

بدن مظهر صورت و کمالات و قسوی او بوده و از این راه به بدن محتاج و از او منفک نیست و مانند سریان مطلق در مقید ساری است ولی سریان او مثل سریان حلولی و یاجواری نمیشد اگر چه معنای حیوان ناطق در تمام بشر ظهور نموده است معیناً حلول و سریان نیست و این مقام از مزالت اقدام و محتاج بمکاشفه است .

پس از اینجا فهمیده شد که بین تن و جان من کل الوجود منافی نیستی نبوده بوجهی یکی عین دیگری و بوجهی غیر دیگری است در بیت مثنوی سری که از تنه و آواز نای ظاهر شده شبیه بجان گردیده بهمان نسبت که روح حیوانی بروح سلطانی و بدن بسروح حیوانی مثل آینه واقع و در میانه یعنی بین الظاهر و المظهر حائل نگردیده میان نای و سر او هم حاجایی نیست و همانطور که روح سلطانی و روح حیوانی بتوسط بدن محسوس و مشاهده میشوند سر نای نیز بوسیله آواز و مدرك و مرئی است ، معنای بیت چنین است تن از جان و جان از تن مخفی و مستور نیست زیرا تن نقاب مظهر جان است و همانطور که نقاب آینه برده او نیست برای جان نیز برده نمیشد ولی به هیچکس بدیدن جان اجازه داده نشد زیرا جان لطیف است و به لطیف باحواس ظاهره دیدار تعلق نمیگیرد چنانکه در قران آمده (لاتدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر) پس در جائیکه دیدار لازم آید بالواسطه از رتبه مظهر دیده میشود که آن رتبه نقاب ظاهر است ؛ الحاصل رویت و رأ نقاب مانند رویت چهره آفتاب از وراء غیمه رقیق است در حدیث آمده (ولیس بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الارداء الکبیرا) مراد از این رد اکبریا که ذکر شده رتبه مظهر است . اگر این ردا از بین زایل شود نور محض باقی میماند و بنور محض نیز رویت تعلق نمیگیرد چنانکه از حضرت فخری مرتبت سؤال نموده اند که آیا خود را دیدی جواب فرمود (نورانی اراده) یعنی نور است و نور را چگونه میتوان دید معیناً در لیله معراج علی التحقیق دیدار حاصل شده پس آن نفی منافی این اثبات نمیشود زیرا از جهت رتبه مظهر مدرك و بواسطه نور مجرد بودن غیر مدرك است و در حدیث آمده (من العلم کهینه المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله) یعنی معرفت در جزئیات و علم در کلیات مستعمل شده عرفت اله گفتن صحیح و علمت اله گفتن جایز نیست (عبارتست که در حدیث آمده چگونه میبrazد) در حواشی حسینی جواب آنرا بدین طریق گفته که ، یا ، مجازاً بمعنای لا آمده صله علم نیست (لا یعلم علما المخلصون له) میخواست بگوید و لکن از این توجیه از ظاهر بی ضرورت عدول هست و اگر قید حیثیت اعتبار باقی نمیماند یعنی مقصود از علم بالله گفتن احاطه بخدای تعالی از راه علم نیست بلکه ارتباط بین خالق و خلق و از حیث استثنای عالم از آن بقدر طاقت بشر به علم گفتن است .

پس ، یا ، از روی اصل و بدین معنا شهادت میدهد بدان قول که حضرت اعلم اللبشر صلی الله علیه وسلم فرموده (ما عرفناك حق معرفتك) ای ما عرفناك حق معرفتك بحسبك ولا

کن عرفنا حق معرفتک بحسبنا ، فافهم جدا فقد اغناک الاصبح عن المصبح وبعدهر مثنوی دو اشارت است اولی این است که اگر روئیت بجان دستور باشد مرئی شدن از شان اوست زیرا مخلوق است و مخلوق هر چه هم لطیف باشد ادراک آن ممتنع نیست عدم ادراک از ضعف ترکیب است والا اگر خدای تعالی انسانرا از روی روئیت اقدار فرماید بصر نیز بقدر بصیرت ادراک مینمود و بدین جهت آخرت نیز در روی ترکیب آخر بوده باید بخالق نیز روئیت تعلق گیرد زیرا در دنیا ارواح بخلقت اجسام ظاهر شده و آخرت عکس دنیا است پس در آنجا قلب شدن قالب لازم میآید فافهم جدا؛ دومی این است که جان باتعین تن متمین گشته بدین جهت پس از مفارقت از بدن بصورت بدن تشکیل مییابد سبب شناسائی ارواح در حین ملاقات این است والا فرق و تفاوت نداشتن هر يك از دیگری لازم می آید و در روح این صورت بدن قبل التعلق بالقوه بوده و سپس حادث شده و پس بامتصور شدن جان بصورت تن روئیت تن عین روئیت جان است چنانکه مشاهده رنگ عین مشاهده حاصب رنگ است تن نیز لون و رنگ جان مییابد از اسرار این مقام است که گفته اند (رق الزجاج و رقت الخمر، فتشابهوا تشاکل الامر، فکانما خمر ولا قدح ؛ فکانما قدح و لا خمر) و ابو یزید بسطامی قدس سره فرماید که چهل سال است من با حق تعالی مکالمه نموده و از حق استماع میکنم این خود معلوم است که مکالمه و استماع آنها ظاهر با خلق و از خلق است و اما در حقیقت با حق و از حق مییابد اگر چه ظاهر بینان مثل خود از حق غایب و با خلق ظاهر قیاس مینماید زیرا محبوب مییابند چنانکه در کلمات خواجه حافظ آمده

معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است

و در ملاقات شیخ فضلی آمده ، اولو الابصار همه آثار را بر مرتبه شهود میرسانند ولی غیرت جلال هو بمناسبت اغیار منع فرمود این بدن پرده جمال شاهد مقصود است هر کس که پرده بدن را ، سوزاند و خاکستر نمود این جان را مشاهده میکند، اگر چه ناز نقاب جلوه یار است ولی از روی نیاز آنرا از پس پرده می بیند .

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

نیست باد ، تجنیس تام است و در نیست دوم ادات خبر معتبر نیست بلکه مجموع نیست یعنی با بودن گفتن است زیرا دعاعلیه است و اولی نیز اخبار است در این جا دعا بدم و یا به تعجب محمول مییابد مثل قاتلهم الله معهنما در موارد ماذونیت از اکمل انسان نیز دعا عاعلیه صادر میگردد چنانکه از فخر عالم صلی اله علیه وسلم بد فعات صادر شده (اللهم اشد و طائک علی مضر اجعلها سنین کثنی یوسف) واللهم سلط علیه کلیا من کلابک و نظایر آن ولی در نیست باد مثنوی حسن موقعی وجود دارد که ذیلا خواهد آمد معنای بیت چنین است که این صدای باد آتش است و باد نیست یعنی اگر بادهم باشد بدل عاشق مثل آتش تاثیر مینماید که محرق و ماسوا سوز است پس لفظ آتش است از قبیل تشبیه بلیغ

میباشد مانند زید اسد و یا خود این صدای نای عین آتش است اگر چه صورتاً از نفخ حاصل و متولد شده و با تمین باد متعین گشته و صورت بخود گرفته است چنانکه دم شهید در قیامت بر ننگ خون تلون مینماید ولی از او رایحه مشک استشمام میگردد پس اگر خون شهید در نزد خدا مشک نشود نمیتواند بوی مشک از او فایح گردد و این معنی در شرح نظاً بر زیاد دارد و سر آن به ارباب حقیقت آشکار است هر کس که این آتش را نگیرد نیست شود یعنی چنین کس مذموم است و یا محل تعجب است و یا به نیست شدن لایق است زیرا از قنطریه اصلیه خود مایل و از اعتدال طبیعی خویش منحرف گردیده و گفتن نگیرد و معنی دارد یکی اینکه در قلب او مثل آتش نای آتش و حرارت نیست دیگر اینکه از آتش نای آتش متاثر نمیگردد زیرا وقتیکه چنین آتش در قلب او نباشد البته از آتش نای متاثر نخواهد شد پس بطریق کتابه از معنای اول بمعنای ثانی لازم میگردد و در این اشارت است که برای متاثر شدن از آتش صفت نیستی لازم است زیرا همانطور که درخت تر نمیسوزد اهل هستی نیز آتش نگرفته و نمیسوزد چنانکه اجسادی که در قبورند تا با ارواح متهنن و آماده به اشتغال نشوند نفع صور نمیشود و چنانکه بشود نیز تأثیری در جماد نمیکند و جنین در رحم مادر نیز نظیر همین است و کذا لک شریعت و طریقت هم مثل جسد است همانطور که قبل از استکمال جسد نفع صور واقع نمیشود مراتب شریعت و طریقت نیز تادر وجود سالک کمال نیابد روح معرفت و حقیقت باو نفع نمیشود پس طالب کمال باید از باب اسباب و وسایل آن کمال متهنن گردد تا روح معرفت در او دمیده شود و از لطایف این مقام است که در گفته‌های سیواسی آمده ، اگر نخواهی خود کشی خواهی نمود ، کسی که بتو بر ازنده نباشد بمن نیز بر ازنده نیست .

از نیت مراد وجود و پندار و اضافت کونیه است که چیز تا بر ازنده میباشد و مقابل او را فنا و تواضع گفته اند که لازمه نزدیکی ، سالک بقرب درگاه است پس از این معنا حظ اوفی باید بردودر کلمات مولانا جا می آمده .

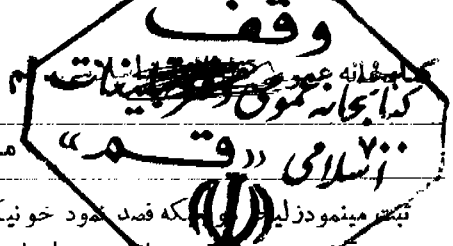
چه سودای شیخ هر ساعت فزودن خرمن طاعت

چو نتوانی که یک جواز وجود خویشتن گاهی

و در مثنوی اشارت است که برای استماع نای تأثیر قلبی و انفعال روحانی و انجذاب سری لازم است و الاستماع آن حرام و حضور در آن مجلس از حظوظات اسلام است ، محرره اگر قلب همچون تنور گرم عشق نباشد ، چه سان ممکن است که مظهر نور شود ، تا بناله نای گوش فرا نداری ؛ اگر بلبیل وقت هم باشی باید کنار بروی ،

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

عشق با کسر عین بآن افراط محبت گویند که از میل ذات به صفت در قلب ظهور نموده و در جمیع عروق جاری و بهمه اعضاء و قوا ساری باشد ، بهمین سبب است که در وقت قطع دست و پای حلاج قدس سره قطرات خونی که از او بر زمین میچکید کلمه طیبه الله الله



تبت مینمود زیرا که قصد نمود خونیکه از او بزمین بریخت اسم یوسف می نوشت این عشق آخرین مرتبه محبت است درجات انجذاب اولش محبت و آخرش عشق است بدین سبب نور محبت و نار عشق گفته اند در صورتیکه نور و نار هر دو یک حقیقت است لیکن وقتیکه ظهور نور مشد شد نار نامیده میشود پس نار از نور تفرع نموده مثل تفرع حوا از آدم علیها السلام، لذا نار مونث و نور مذکور گشتند و از این فهمیده شد که نار باطن نور است که از صفت زیادی خود ظاهر شده عشق نیز باطن محبت است که بر حسب کیفیت زائده خویش نامیده شده است و اگر عشق فنا پذیرد محبت ذاتیه باقی میماند چون که صفت روح است ولی محبت بعد از فناى عشق مضاف بخدای تعالی و پس از آن مضاف ببنده و عابد است. بدین دلیل به صاحب مرتبه اولی او حبیب گفته شد زیرا مقام محبو بیت که مرتبه قیوم فرائض است مافوق درجه عشق میباشد زیرا که قرب مرتبه نوافل است و آن خلقت که حضرت ختمی مرتبت در آخر عمر خویش بدان ترقی یافته بود باطن خلقت ابراهیم علیه السلام است که غایت مقام محبوبیت میباشد پس در این مرتبه غیر از حضرت فخر عالم صلی اله علیه وسلم محبوب بالذاتی نیست لمحوره، در تو نمود تجلی حسن ازل، تمام خوبان جهان بنده حسن تو شده اند گویند که عشق بردو گونه است یکی عشق مجازی و دیگری عشق حقیقی، عشق مجازی اگر عقیف باشد سبب تطییف سرو بها نه عشق حقیقی میگردد زیرا هموم خود را هم واحد قرار داده و تفرق خاطر را قطع و خدمت محبوب را لذت مینماید چنانکه امتثال اطاعت امر محبوب تعب و مشقتی باقی نمیکندارد، و این عشق است که در حدیث آمده (من عشق یعف و کتم ثم مات مات شهیدا) از سبب الطایفه جنید قدس سره مروی است آتش بعرض احدیت رسانید که یارب اگر قرضا بامر تو اطاعت نمیکردم با چیزی اشد تر از من عذاب میفرمودی حضرت رب العزت فرمود نار کبرای خود را به تو مسلط مینمومد، آتش عرض نمود آیا از من شدید تر هم ناری هست خدای تعالی فرمود بلی نار محبت است که در قلوب ولی های خود اسکان داده ام، و از این جا فهمیده میشود که سر امانت کبری مبنی بر این عشق و محبت است و بدین دلیل بجز انسان کسی نتوانست آنرا تحمل نماید زیرا عذاب اکبر است لمحوره، کیست این عشق را گردن نهد، حضرت احدیت بتمام مخلوق خطاب نمود. آن بار را انسان بگردن گرفت چونکه هیچ چیز نتوانست تاب آنرا بیاورد به بین انسان ضعیف چه بر سر خود آورد؟ در نار کبریا افتاده و کباب شد دوزخ از آن آتش بخدا پناه برد، چون که دیده در تمام عالم نظیر چنین غذایی وجود دارد. حق شراب عشق را، نوشیدی، دیگر به می ناب حاجتی نماند می شراب است و به رسیده او باده میگویند. اما بعد در معنای بیست دومسلك موجود است یکی مسلك ظاهری است که درنی آتش عشق در می جوشش عشق تشبیه و محمول است یعنی تاثیر نای مثل تاثیر آتش عشق و جوشش می مانند جوشش ذوق دل است زیرا در اصطلاحات صوفیه می به شمول ذوق گفته اند که در دل سالک ظهور نموده

اورا خوشوقت و سرمست مینماید و وجه این حمل نیز بر این است که عشق در حقیقت مخصوص انسان است و چنانکه گفته شد به نیت و می مربوط نیست و این عشق به جن و ملک احسان نشده چنانکه گوید جذبه عشق نه پیچد به ملائک صائب، آن کمندی است که در گردن انسان باشد. و دیگری مسلک حقیقی است که آتش عشق و جوشش عشق که در نیت و می موجود است محمول به محبت ذاتیه است چنانکه در حدیث آمده (گفت کنزاً مخفیاًفا حببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) اگر چه این معرفت در حقیقت مخصوص به انسان است ولی مبنی بر دلجای وجود جنسی جمیع اشیاء میباشد چنانکه هدایی میگوید لاجرم کلیه اشیاء از کنز مخفی ظهور نمود در آن موقع که دریای عشق با باد محبت تموج کرد پس سر محبت در کلیه موجودات ساری است و بدین واسطه تسبیح و تکلم میکند و بصفات خوف و خشیت و غیره متصف میگردد همانطور که اهل اله این معنای را درک نموده و حیات خقانی موجودات را مشاهده کرده اند که در حدیث آمده (احد بحینا و نحبه) پس در میان موجودات خصوصاً بین عالم صغیر و عالم کبیر جهت ارتباطی موجود است که ادراک آن غلبت خفی است و بدین سبب بود که در میان فخر عالم و کوه احد محبت واقع گردید و در اینصورت بمعنای بیت میتوان گفت که در حقیقت آتش عشق است که در نیت افتاد.

افزایش «تیراژ» مطبوعات شوروی

در سال جاری تیراژ مطبوعات شوروی به ۱۸۱ میلیون نسخه خواهد رسید. روزنامه‌ها و مطبوعات شوروی به این ترتیب ۱۷٪ افزایش خواهد یافت.

در میان مطبوعات شوروی «پراوادی جوانان» که نشریه ۱۵ روزه است ۸۳۰۰۰۰۰ تیراژ دارد و مقام اول را دارا مییابد و پس از آن از وستیا با ۷۸۰۰۰۰۰ نسخه و پراوادی با ۶۷۰۰۰۰۰ نسخه و کمسومولسکا یا پراوادی با ۶۴۰۰۰۰۰ نسخه قرار دارند.

از میان نشریات علمی شوروی تیراژ «علم و زندگی» ۳۱۰۰۰۰۰ نسخه و «دور جهان» ۱۵۰۰۰۰۰ نسخه میباشد.

مجله حزبی «زندگی خوب» که ۶۴۵۰۰۰۰ نسخه تیراژ دارد قرار است در سال جاری تیراژ خود را به ۸۲۰۰۰۰۰ نسخه برساند.

فرانس سوآر